

## کفش عروسی

آقای هزارپا می‌خواستند به عروسی بروند. آقای هزارپا کفش‌های پوست فندقی‌اش را پوشید و گفت: (( من حاضرم.))

خانم هزارپا گفت: (( ولی من حاضر نیستم. حالا چه کفشی بپوشم؟ پوست فندقی یا سنجدی؟ نه، پوست گندمی‌ها را می‌پوشم.))

بعد در کمد کفش‌هایش را باز کرد. یک دفعه هزارتا کفش روی سرش ریخت. خانم هزارپا ماند زیر کفش‌ها. همان زیر، تند و تند کفش‌هایش را پا کرد و گفت: ((یکی فندقی، دوتا سنجدی. یک گندمی، یکی پیازی. وای چه نازی!))

کفش پوشیدن خانم هزارپا طول کشید. کم کم داشت شب می‌شد، اما او هنوز حاضر نبود. آقای هزارپا داد زد: (( خانوووووم... دیر شد! عروسی تمام شد!))

خانم هزارپا از زیر کفش‌ها گفت: (( هون، هون، هون! هونون!)) بعد از زیر کفش‌ها سرش را بیرون آورد و گفت: (( دارم کفش می‌پوشم. کم کم حاضر می‌شودم. خیلی وقت داریم. ای وای! هوا کی تاریک شد؟)) و تند رفت زیر کفش‌ها.

آقای هزارپا دید این جووری نمی‌شود. رفت زیر کفش‌ها و گفت: (( خانم، من کمک می‌کنم... حالا بپوش... کفش گندمی، کفش پیازی. کفش فندقی، کفش سنجدی...))

خانم هزارپا تند تند کفش‌هایش را پا کرد. بعد دو تایی، راه افتادند و ترق ترق، تریک تریک رفتند عروسی.

آمادگی مستقل الکترونیکی غیر دولتی استعداد سبز (شعبه مرکزی)